

بررسی و نقد کتاب

«انقلاب یا اصلاح»

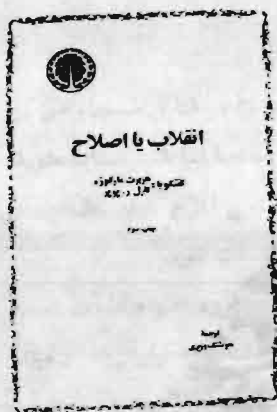
ترجمه: هوشنگ وزیری.

چاپ سوم، ۱۳۶۱

تعداد صفحات: ۷۷۰

بهاء: ۲۳۵ ریال.

ناشر: انتشارات خوارزمی.



مقدمه:

"انقلاب یا اصلاح" کتاب کوچکی است حاوی دو مصاحبه جداگانه با مارکوزه و «پوپر»، که در واقع صحنه برخورد افکار این دو متفکر است. مارکوزه نماینده مارکسیستهای نو اروپاست و بر اساس تعلیمات مارکسیستی، معتقد است که انقلاب^(۱) در جوامع انسانی امری ضروری و حتمی است بخصوص در نظامهای سرمایه‌داری، که جز با دگرگونی اساسی، نمی‌توان وضع آنها را سامان بخشید. اما پوپر که نماینده لیبرالیستهای اروپاست درست بر خلاف او نظر می‌دهد. به نظر او هیچ انقلابی نه تنها سامان‌بخش نیست که همواره دوزخ آفرین است و باید به اصلاح^(۲) تدریجی پرداخت نه انقلاب.

در این مصاحبه هر یک از دو متفکر مذکور، با جهت‌دهی هوشمندانه مصاحبه‌گر، علاوه بر توجیه و اثبات نظر خود، به تخطئه نظر مخالف می‌پردازند.

مقاله حاضر در دو فصل به معرفی و نقد آن کتاب اختصاص دارد. فصل اول طرح و بررسی آراء و دلائل هر یک و فصل دوم نیز نقد آنها را در بر خواهد داشت.

قبل از پرداختن بیشتر به اصل مطالب، تذکر دو نکته ضروری است. یکی بیان اهمیت موضوع و دیگری روش ارائه مطلب در این مقاله.

ضرورت بحث بدان سبب است که در دهه گذشته تحولاتی در سطح جهان و خصوصاً در کشور ما رخ داد که همانند سالهای ۵۰ تا ۶۰ میلادی در اروپا، موجبات طرح مسأله انقلاب یا اصلاح را فراهم آورده‌اند. در این زمینه، به دو واقعه مهم می‌توان اشاره کرد: یکی واقعه انقلاب اسلامی ایران و مخصوصاً جنگ ایران و عراق و تبعات آنها و دیگری فروپاشی امپراطوری کمونیستی شوروی. هر دو واقعه با انقلاب شروع و دگرگونیهای فوق‌العاده‌ای نسبت به ماقبل خود را باعث شدند. در شوروی حکومت ترار برچیده شد و نظامی مارکسیستی روی کار آمد که در او ان کار نوید بهشت می‌داد، لیکن بر خلاف انتظار با وقایع تلخی عجبین شد و در نهایت کشتارهای دسته‌جمعی و فقر و بدبختی و دیکتاتوری را به جای آن وعده‌های شیرین به بار آورد. لذا تجربه‌ای ناکام بر اساس نظریاتی بسیار خوشبینانه بر تجارب دنیا افزوده شد که فروپاشی آن نظام نیز مزید بر علت شد. انقلابی که برای رفع فقر و خشونت بر پا شد، موجب فقر و خشونت بیشتری گردید و از آن مدینه فاضله، جز جهنمی باقی نماند. این واقعه بزرگ برنده‌ای برای لیبرالیستها و ملی‌گراها شده است که مخالف انقلاب بودند و آن را دلیل بزرگی بر حقانیت نظر خویش می‌دانند. در مقابل، عده دیگری که به چپ نوین

در ایران معروفند؛ سعی می‌کنند فروپاشی نظام مارکسیستی را معلول عوامل غیرمکشی معرفی کنند تا از این طریق مارکسیسم را از ورطه سقوط برهانند.

انقلاب اسلامی ایران نیز گرچه در اساس و روش و رهبری، انقلابی ممتاز از گونه فوق بود، لکن به نظر عده‌ای، دچار تغییر در ارزشها و دگرگونیهای اساسی در شعارهای خود شده و از اهداف اولیه آن دور گردیده است. فی‌المثل، شعار جنگ فقر و غنا که تقریباً به شهادت حضرت امام (س)، آس و اساس آن بود، دگرگون شده و به زمان قبل از انقلاب و رژیم سرمایه‌داری بازگشته است. باز هم ملی‌گرایان و لیبرالها، خود را برنده نظرپردازها می‌دانند و سعی می‌کنند از وضع موجود به نفع تثبیت نظرات خویش، بهره‌وری کرده و انقلاب را از اصل باطل اعلام کنند. اما در مقابل آنها، دو گروه معتقد به انقلابند. یکی انقلابیون مسلمان و متعهدان به انقلاب اسلامی، که بعضی از آنها منکر دگرگونیها و برخی دیگر مدعی به آن هستند ولی سعی می‌کنند، دگرگونیها را به امور عارضی نسبت دهند. و گروه دیگر کمونیستها هستند که اصل انقلاب را قبول داشته لکن اشکال را متوجه ایدئولوژی آن می‌دانند.

به هر روی اکنون بازار بحث انقلاب و اصلاح، به سبب دو واقعه مذکور پر رونق است. این از ضرورت بحث، آثار و روش طرح و بیان مطالب کتاب در این مقاله:

کتاب مورد بحث با نقل سخنانی از مارکوزه و پوپر آغاز می‌شود و شامل شش بخش کوچک و بزرگ است که در هر بخش به نحو مقایسه‌ای، اول آراء مارکوزه و سپس آراء پوپر عنوان می‌شود. بخشهای کتاب عبارت است از:

۱ - زندگینامه سیاسی، (صفحات ۷ تا ۱۵) ۲ - انتقاد و برنامه (صفحات ۱۶ تا ۱۸) ۳ - زمینه نظری (صفحات ۴۹ تا ۶۳) ۴ - نتیجه (صفحات ۶۴ تا ۶۵) ۵ - زندگینامه مقایسه‌ای (صفحات ۶۶ و ۶۷) ۶ - مؤخره - جمع‌بندی و نقد از فرانتس اشتراک - (صفحات ۶۵ تا ۷۷)

نوشته حاضر شامل دو فصل است. فصل اول با مقایسه‌ای کوچک در زندگی آنها شروع شده و سپس در سه بخش ۱. نظر و دلایل مارکوزه ۲. نظر و دلایل پوپر و ۳. جمع‌بندی و نقد اشتراک ادامه خواهد یافت و فصل دوم انتقادات مابین آراء مارکوزه و پوپر را در بر خواهد داشت.

از آنجا که اصل کتاب، به صورت مصاحبه است، نظر و دلائل و انتقادات آن دو روند مشخصی ندارد و در وهله اول ممکن است اطلاعات خوبی در اختیار خواننده نگذارد. اما با دقت و تأمل بیشتر، مطالب بیشتری معلوم می‌شود به طوری که می‌شود گفت مرجعی در اینگونه مباحث است و کمتر مسأله مطرحی را می‌توان یافت که در آن نیامده باشد. گرچه مع‌الاسف ترجمه فارسی این کتاب به حدی پرباشان و از اسلوب نثر فارسی به دور است که استفاده از آن را دشوار نموده است.

۱. مقایسه‌ای اجمالی (تناظر زندگی)

هر دو تقریباً در یک زمان به دنیای آیند (م. ۱۸۹۸ و پ. ۱۹۰۲)^(۳) و تقریباً در یک محیط (م. برلن و پ. وین) پرورش می‌یابند و بعدها به آمریکا می‌روند. هر دو نفر در ابتدا کمونیستند و هر دو مسأله واحدی دارند که همان حاکمیت دیکتاتوری و عدم دموکراسی است. هر دو مدعی روشنفکری و تجدد طلبی و بیزاری از فاشیسم و کهنه‌پرستی‌اند. هر دو راه حل واحدی برای دفع دیکتاتوری و خلع ید آن دارند و جالبتر اینکه برای هر دو حادثه مشابهی پیش می‌آید که از آن پس راهشان جدا می‌شود.

مارکوزه می‌گوید:

د تجارب من در سال ۱۹۱۸ با انقلاب آلمان آغاز می‌شود... که شاهد شکست انقلاب در برلن بودم، هم به انقلاب خیانت شد و هم آنرا سرکوب کردند... هنگامی که به فرایبورگ رفتم دیگر سال ۱۹۱۹ بود. در فرایبورگ، زندگی کاملاً غیرسیاسی بود. سپس هنگامی که به برلن بازگشتم، حزب کمونیست دچار انشعاب شده بود. نفوذ بیگانه، نفوذ روس... شناختنی بود. شاید یکی از دلایل کناره‌گیری من همین باشد. لیکن در آن اثنا مدام سیاستر شدم. پیدای بود فاشیسم خواهد آمد. و این سبب شد که من به مطالعه عمقی مارکس و هگل بپردازم. نوبت فروید اندکی دیرتر رسید. همه اینها به این قصد بود که بفهمم در واقع چرا هنگامی که به راستی شرایط انقلابی اصیل وجود داشت، این انقلاب در هم شکست یا سرکوب شد؟ قدرتهای کهنه دوباره روی کار آمدند و تمامی قضیه به شکلی بدتر از نو آغاز گردید... در سال ۱۹۳۳ به کشورهای متحد آمریکا رفتم... در سال ۱۹۴۰ به واشنگتن آمدم تا زمان جنگ را در آنجا کار کنم؛ یعنی آنچه می‌توانستم، آنچه در قوه داشتم انجام دهم تا در غلبه بر رژیم نازی یاری کرده باشم. در سال ۴۵ تا ۴۹، در مؤسسه‌ای مشغول کار بودم که در آنها من و دوستانم از هر چه در توان داشتیم فروگذار نمی‌کردیم تا با سیاستی مقابله کنیم که مدام ضد کمونیستی* می‌شده (ص ۱۰-۷)

و پوپر می‌گوید:

در ۱۹۱۵ هنگامی که ۱۳ ساله بودم مارکسیست شدم. در ۱۹۱۹ ضد مارکسیست شدم اما تا ۳۰ سالگی سوسیالیست ماندم... با آنکه تردید داشتم آزادی و سوسیالیسم با یکدیگر سازگار باشند. در اینکه من ضد مارکسیست شدم، یک سرگذشت اهمیت تعیین کننده‌ای داشت که در وین، زادگاهم، روی داد. به علت تظاهراتی از طرف کارگران جوان

سوسیالیست و کمونیست، تیراندازی روی داد که در آن چند کارگر جوان کشته شدند. من از پلیس خشمگین و برآشفته بودم، همچنین از خودم؛ زیرا احساس می‌کردم، به عنوان مارکسیست - دست‌کم از حیث اصولی - در آن بدبختی گناهکارم. زیرا نظریه مارکسیستی خواهان تشدید نبرد طبقاتی است. مارکسیسم ادعا می‌کند، هر چه نبرد طبقاتی شدیدتر شود، زودتر به سوسیالیزم می‌رسیم... من از خود می‌پرسیدم، آیا برآستی می‌توانیم چنین چیزی را بدانیم، شروع کردم مارکس را با دید انتقادی خواندن. چنین دریافتم که ... اعتقاد به فرارسیدن سوسیالزم، با ضرورتی تاریخی*، چقدر بی‌اساس است. (ص ۱۲ و ۱۳)

می‌بینیم که مارکوزه در عقیده خود نسبت به کمونیسم راسختر شده منتها سعی می‌کند در آن اصلاحاتی ایجاد کند که این مرام به مارکسیسم نو مشهور می‌شود ولی پوپر کاملاً ضد مارکسیسم می‌شود و در تمام دانشها به روش نقادی عقلانی دست می‌یابد. در حالی که اولی سعی می‌کند مارکسیسم را تقویت کند، دومی هم خود را مصروف ضربه زدن به آن می‌نماید و در این کار بسیار موفق می‌شود. از کتابهای مهم مارکوزه می‌توان «هستی‌شناسی هگل» و «نظریه تاریخی‌گری»، «جامعه‌شناسی مارکسیسم» و «روانکاری و سیاست» را نام برد و از آثار پوپر نیز می‌توان به «حدسها و ابطالها» و «منطق اکتشاف علمی» در علوم تجربی و «جامعه‌باز» و «فقر تاریخی‌گری» در جامعه و سیاست اشاره کرد.

۲ - نظر و دلایل مارکوزه

الف - نظر و برنامه مارکوزه

مارکوزه در پاسخ به این پرسش که با انقلاب می‌توان جوامع را سامان بخشید یا با اصلاح، اعتقاد دارد گرچه ممکن است گاهی اصلاحات کارساز باشد و اصلاحات را می‌توان و باید آزموده. اما گاهی «اصلاحات با مرزهای نظام موجود برخورد می‌کنند، که در این صورت انقلاب ضرورت می‌یابد. مانند جوامع سرمایه‌داری که «استثمار و سرکوبی به ذات تولید نظام سرمایه‌داری تعلق دارند، همچنان که جنگ و تمرکز قدرت اقتصادی به ذات تولید سرمایه‌داری تعلق دارند» و دموکراسی واقعی در این جوامع وجود ندارد بلکه یک «دموکراسی دستکاری شده» است و این بدان معنی است که جلوگیری از استثمار و سرکوبی، مبارزه با ذات سرمایه‌داری خواهد بود و از آنجا که «اجرای اصلاحات، ریشه‌های تولید سرمایه‌داری را خواهد برید یعنی سود را» ضرورتاً موجب انقلاب خواهد شد. پس در جوامع سرمایه‌داری اصلاح معنی ندارد و انقلاب ضروری است. اما این انقلاب یک شرط اساسی لازم دارد و آن آگاهی است. (در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت).

مارکوزه بر طبق همین نظر و تحلیل از جامعه سرمایه‌داری، برای اداره جامعه، برنامه نیز دارد. برنامه‌اش پس از انقلاب، «تقسیم عادلانه و معقول ثروت» است و «بازدودن فقر، برچیدن اسراف عظیم و ممانعت از ویرانه‌های منابع می‌توان به شکلی از زندگی دست یافت که انسانها در آن هستی خود را تعیین کنند.» و

احتمالاً بهترین راهش این است که این در وهله نخست در اجتماعات محلی و

منطقه‌ای، کمیته‌ها، شوراها، اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید، بگذرد و اینان در محل از همه بهتر خواهند توانست که اولویتها کدام باید باشند و کار از حیث اجتماعی ضروری چگونه باید تقسیم شود. (ص ۳۰)

یعنی راه‌حل، تقسیم عادلانه ثروت بر اساس نظام شورایی است.

ب - دلایل مارکوزه

بستر و زیربنای دلایل مارکوزه اصل تضاد دیالکتیکی و جهش است. لذا اکثر دلایل وی برای اثبات انقلاب، تحلیل اوست از جامعه سرمایه‌داری که به نظر او حاوی همان تضادهایی است که مارکس کشف کرده است و گرچه بظاهر تفاوتی با نظام‌های سرمایه‌داری گذشته دارد اما جهت اصلی آن رو به نابودی و نفی خود (یعنی انقلاب) است. در بررسی سخنان او به دلایل زیر دست می‌یابیم:

دلیل اول: ضرورت انقلاب.

مارکوزه از ارائه یک تحلیل صددرصد مارکسیستی بشدت پرهیز می‌کند؛ زیرا از یک طرف نمی‌تواند شکست جوامع سوسیالیستی را انکار کند و از طرف دیگر نمی‌خواهد منکر پیروزی جوامع سرمایه‌داری و رفاه نسبی آنها در مقابل جوامع کمونیستی گردد. می‌گوید: «سرمایه‌داری کنونی موفق شده است، خاصه بر مبنای افزایش عظیم باروری کار، سطح زندگی اکثریت جمعیت را بالا ببرد. امروز وضع بیشتر کارگران و لاقل کارگران متخصص، بسیار بهتر از گذشته است و بی‌گمان چیزی بیش از حقیقت تبلیغاتی یا «شستشوی مغزی» است که آنان نمی‌خواهند این امتیازهای نسبی را به خاطر شوق دیگر، یعنی سوسیالیسم رها کنند که یا اگر درست و دست نخورده باشد - «ناکجا آباد» است یا آن شمایی را دارد که امروز در اتحاد شوروی و کشورهای اقمارش مشاهده می‌شود.» (صفحه ۱۸)

اما با همه پیچ و خمهایی که طی می‌کند نمی‌تواند خود را از چنگ تاریخ‌نگاری مارکسیستی رها کند و سخن از اموری به میان می‌آورد که نشان از همان بنیان مارکسیستی در اندیشه او دارد. پس نخستین دلیل وی را می‌توان در جملات زیر یافت که همان اصل جهش یا گذر از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است. این جملات را به نحو اختصار بیان می‌کنیم.

«پس مسأله فقط بر سر تغییری کمی نیست، بلکه بر سر تغییری کیفی است.» (ص ۲۸)

و این را، حتی در مورد انقلابهای آینده که به نظر او انگیزه‌هایی غیر از فقر موجب آنها خواهد بود قبول دارد.

همچنین می‌گوید:

«من عقیده دارم که میان نظریه و عمل رابطه‌ای عینی و ماهوی وجود دارد... به عبارت

دیگر: مفاهیم نظری، اگر قلمرو عمل را دربرگیرند، نادرستند.» (ص ۵۲)

منظور او این است که اگر مفاهیم، بدرستی فهمیده شوند، نبرد علیه ضد خود را دربرمی‌گیرند. به عبارت

دیگر، فهم آنها، مستلزم عمل به آنهاست. این، یعنی عمل بر علیه ظلم و استثمار که جوامع سرمایه‌داری مظهر آنهاست.

اینجا، قصد ما فقط بیان ضرورت انقلاب است و کیفیت تحلیل وی. (دلایل آتی، معنای جملات فوق را نیز روشتر خواهد کرد.)
و نیز:

«عینیت یا اعتبار عام آن [مارکسیسم] همان اعتبار و عینیت تاریخ است. مارکسیسم خود در تاریخ نیرویی مؤثر است و در آن تغییر می‌کند. بی آنکه مبنای مفهومی خود را رها کند. مبنا تجزیه و تحلیل دیالکتیکی: فرامرد اجتماعی است که از آن ضرورت انسانی - نه طبیعی، - تغییر جامعه ناشی می‌شود.» (ص ۵۴)

به هر حال، این تغییر بر اساس تعلیمات مارکس، تغییری ضروری است و گریز ناپذیر. گذشته از دلیل فوق، دلایل دیگر او همگی عبارتند از انتقاداتی بر علیه سرمایه‌داری.

دلیل دوم: تضاد درونی نظام سرمایه‌داری.

«واقعیت این است که تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری که مارکس کشف کرده است، همچنان پابرجاست: تضاد عمومی میان ثروت عظیم اجتماعی و شیوهٔ به‌کارگرفتن آن» (ص ۱۶)

یعنی ثروت عظیم اجتماعی که فی‌نفسه می‌تواند زندگی ساز و سامان‌بخش باشد به علت نظام ناصحیح و شیوهٔ غلط بکارگرفتن آن موجب تضادی عمیق گردیده است.

«درست به علت ثروت موجود اجتماعی، پیکار بر سر بودن دشوارتر، و نه آسانتر می‌گردد.» (ص ۱۹)

و این امری نه عارضی که ذاتی سرمایه‌داری است. و استثمار و سرکوبی به ذات سرمایه‌داری تعلق دارند...

«اما این بدان معنی است که دیر یا زود به نقطه‌ای دست یافته خواهد شد که اصلاحات با مرزهای نظام موجود برخورد می‌کند، آنجا که اجرای اصلاحات ریشه‌های تولید سرمایه‌داری را خواهد برید: یعنی سود را.» (ص ۲۹)

پس عامل تضاد درونی جامعهٔ سرمایه‌داری، همان جمع‌آوری سود است بدین معنی که از طرفی باید سود بیشتر برای تولید بیشتر جمع‌آوری شود و از طرف دیگر سود بیشتر مستلزم فقر و مسکنت اکثریت مردم یعنی کارگران است. این است که کم‌کم تضاد بین سرمایه‌داران و کارگران بیشتر می‌شود، تا اینکه به انهدام جامعهٔ سرمایه‌داری و تغییر ماهیت آن منجر خواهد شد. و آن وقت است که انسانها می‌توانند «زندگی خود را تعیین کنند». این است که تضاد طبقاتی به نبرد طبقاتی منجر می‌شود.

«حتی نبرد طبقاتی نیز ادامه دارد. منتهی هنوز به شکل اقتصادی صرف، تقاضای

دستمزد بیشتر، تقاضای بهبود شرایط کار، تقاضاهایی که اکنون هنوز در داخل چهارچوب

نظام سرمایه‌داری می‌توانند برآورده شوند، با آن‌که برآوردن آنها در داخل چهارچوب داده شده، همان‌سان که در اعتصامهای بزرگ سالهای اخیر و در تورمها می‌بینیم، مدام دشوارتر می‌شود، (ص ۱۷)

و به همان دلیل فوق، برآوردن تقاضاها دشوارتر می‌شود تا در نهایت به انقلاب می‌رسد. در اینجا این نکته را اضافه کنیم که انقلاب از سوی مارکوزه بک «باید» نیست، بلکه بک واقعیت ضروری است. شرح این نکته مهم را در نقد نظرات او در فصل دوم خواهیم آورد.

دلیل سوم: اسارت بت انگاری دنیای کالاها. (پارادوکس مصرف).

مارکوزه می‌پذیرد که در نظام سرمایه‌داری کنونی، رفاه به طور نسبی، بیشتر از سابق است و به نسبت جوامع مارکسیستی نیز وضع بهتری مشاهده می‌شود، و لذا برای اثبات نظر خود دلایلی می‌آورد که اقتصادی صرف نیستند بلکه روحی-روانی‌اند. گرچه این دلایل ناقض نظر مارکسیستی وی بوده و کلامش دچار تناقضی آشکار است، با این حال سعی دارد آنها را مارکسیستی جلوه دهد.

از جمله این دلایل همان چیزی است که «بندی (اسیر) شدن بت انگاری دنیای کالاها» می‌نامد. بدین معنی که مدام توسط تبلیغات، نیازهای تازه (حتی نیازهای غریزی) برای خرید کالاها برانگیخته می‌شود، تا انسانها به خرید هرچه بیشتر تولیدات ترغیب شوند. به همین خاطر بر قیمت کالاها افزوده می‌شود و «بیکار برسر بودن دشوارتر و نه آسانتر می‌شود». به عبارت دیگر:

«نتیجه آن است که انسانها بندی بت انگاری دنیای کالاها می‌شوند و بدین سان حتی در نیازهای خود، نظام سرمایه‌داری را باز تولید می‌کنند.» (ص ۱۹)

و این است که:

«بابت رفاهی که در جامعه مصرفی وجود دارد، شاید بهایی بسیار گران پرداخته شده

است.» (ص ۲۰)

مارکوزه از اینجا به دلیل دیگری می‌رسد و آن عبارت است از:

دلیل چهارم: فعالیتهایی که روح و جسم را می‌کشند.

کار یکنواخت کارگران نیز بهای گرانی است که بابت رفاه جامعه مصرفی پرداخته می‌شود. «آنجا که کارگر در هشت ساعت تمام، کاری جز این ندارد که مدام یک پیچ را بچرخاند یا یک تکه را فشار دهد، و یا قطعه‌ای را به قطعه‌ای دیگر وصل کند، اینها بهای بسیار گرانی است که برای پابرجایی نظام کنونی سرمایه‌داری، پرداخته می‌شود.» (ص ۱۹)

دلیل پنجم: استعمار کشورهای جهان سوم.

گویا باز هم در ذهن مارکوزه این مسأله خلجان دارد که پس چرا تضاد طبقاتی به انهدام جامعه سرمایه‌داری

نمی‌انجامد! اگر سود مستلزم فقر است، چرا مثلاً در آمریکا چنین نیست؟!

این سؤال مهمی است که او پاسخش را اینگونه می‌یابد:

دثبات و رفاه در کشورهای متحد آمریکا بضرورت با جنگهای جدید استعماری و به فقر

کشاندن و ویران کردن بخشهای بزرگی از جهان سوم همراه است. (ص ۲۱)

به عبارت دیگر تضادهایی که مارکس کشف کرده است، هنوز هم برقرار است. منتها، این تضادها نه در واحدی به نام آمریکا بلکه در واحدی بزرگتر به نام جهان وجود دارد. رفاه و ثروت عظیم اجتماعی در آمریکا نتیجه استعمار ملت‌های فقیر جهان سوم است. جامعه آمریکایی در اینجا به منزله طبقه حاکم و جهان سوم به منزله انسانهای فقیر و طبقه محکومند.

داین انتقادی است از جامعه مصرفی که نشان می‌دهد تجزیه و تحلیل مارکس امروز هم

بر حق و برقرار است. (ص ۲۱)

این بهای گران رفاه را کشورهای جهان سوم می‌پردازند ولی اقلیت آمریکاییها از آن سود می‌برند و نتیجه این است که تضاد بین اقلیت ثروتمند و اکثریت فقیر همچنان برقرار و پابرجاست و بناچار به انقلاب منجر خواهد شد.

باز هم دیدگاه ما تقدم مارکوزه در پیش‌بینی آینده کاملاً مشاهده می‌شود؛ یعنی از آنجا که انقلاب را امری ضروری می‌دانند، به دنبال مؤید می‌گردند نه چون وضع را بحرانی می‌دانند، پیش‌بینی می‌کنند که انقلاب رخ خواهد داد. یعنی اول بر اساس اصول مارکسی به انقلاب معتقد می‌شود و سپس به دنبال مؤید می‌گردد.

دلیل ششم: سرمایه‌داری «دیکتاتوری نقابدار» است.

جامعه سرمایه‌داری در واقع ضددموکراسی ولی ظاهراً جامعه‌ای دموکراتیک و آزادبخواه است.

(دیکتاتوری نقابدار است.)

به نظر مارکوزه گرچه آزادی در کشورهای متحد آمریکا بیشتر از کشورهای کمونیستی و فوق‌العاده بیشتر از رژیمهای فاشیستی است، اما همین دموکراسی، دموکراسی محدود و دستکاری شده است زیرا اولاً گروههای مخالف، پول لازم را برای تهیه وسائل ارتباط جمعی چون مطبوعات و رادیو و تلویزیون در اختیار ندارند و ثانیاً:

داین واقعیتی شناخته شده است که فراگرد سیاسی و دموکراتیک در انحصار دو حزب

بزرگ دموکرات و جمهوریبخواه است، که هر دو از حیث هدفها همانند یکدیگرند. از این رو

از یک دموکراسی حقیقی و به راستی از پایین بهره گرفته، در واقع نمی‌توان سخن گفت.

(ص ۲۲)

این همان دلیلی است که بر اساس آن مارکسیستها ادعا می‌کنند، دموکراسیها دیکتاتوریهایی نقابدارند؛ در

ظاهر آزادی در آنها موجود است ولی در واقع خیر. پول و وسائل ارتباط جمعی که در خدمت

سرمایه دارهاست، نمی‌گذارد مردم خودشان تصمیم بگیرند. بلکه مردم بطور نامرئی از طریق وسائل ارتباط جمعی و بوسیله پول، اداره می‌شوند، مردم در این دموکراسی‌ها در جهل مرکب به سر می‌برند. از این رو مارکوزه عنوان می‌کند که در چنین جوامعی، آگاهی، شرط اساسی انقلاب است.

و همین تضاد است که به هنگام بالا بودن سطح آگاهی، به صورت بیزاری از جامعه

موجود، بروز می‌کند. (ص ۲۸)

دلیل هفتم: بیزاری از اصراف و فراوانی

مارکوزه با اینکه معتقد است در جامعه آمریکایی، به علت رفاه و آزادی بر اساس تضاد بین فقیر و غنی انقلاب روی نخواهد داد، باز هم بنا بر همان تعلیم مارکسیستی خویش سعی می‌کند به نوعی، وجود انقلاب را در آینده لازم جلوه دهد.

لذا می‌گوید:

در کشورهایی که فقر چیره است، بی‌شک فقر نقش عمده‌ای بازی می‌کند، در کشورهای دیگر نه، احتمالاً سرشت تعیین‌کننده انقلاب قرن بیستم یا بیست و یکم بدین وسیله معلوم می‌شود: که در وهله نخست انقلاب از تنگدستی زاده نمی‌شود بلکه بگوئیم از نامردمی، از بیزاری، از اسراف و فراوانی به اصطلاح جامعه مصرفی، اکراه از قساوت و نادانی، (ص ۲۷)

پرسنده در اینجا سؤال بجایی می‌کند و آن اینکه:

انقلاب ناشی از اکراه و بیزاری - آیا این اندیشه‌ای غیر مارکسیستی نیست؟

مارکوزه پاسخ می‌دهد:

«به هیچ روی غیر مارکسیستی نیست، زیرا بیزاری، خود دارای دلایل عینی و اجتماعی بسیار قوی است. بیزاری ترجمان تضاد، تضادی مدام فزاینده است که بر سراسر جامعه سرمایه‌داری فرمان می‌راند: یعنی تضاد میان ثروت عظیم اجتماعی و استفاده مسکینانه و ویرانگر از آن. و همین تضاد است که به هنگام بالا بودن سطح آگاهی، به صورت بیزاری از جامعه موجود بروز می‌کند. (صفحات ۲۷ و ۲۸).

نقد سخنان مارکوزه در فصل دوم خواهد آمد و اما در اینجا از تذکر یک نکته ناگزیریم و آن اینکه: انقلابهای مذهبی همیشه ناقص نظریات مارکسیستی بوده‌اند. زیرا در آنجا که مذهب در قلب مردم بنیادی شده باشد، عامل انقلاب بی‌شک انگیزه‌های مذهبی خواهد بود که البته فقر و استضعاف نیز عاملی اساسی است (نه تنها عامل) از جمله می‌توان به انقلاب اسلامی ایران توجه کرد. این انقلاب نشان داد که: انقلابی در جامعه‌ای سرمایه‌داری و ملو از بی‌عدالتی در قرن بیستم صورت پذیرفت و به هیچ وجه سرشت تعیین شده توسط مارکوزه را نداشت یعنی نه ناشی از رفاه زیاد عامه مردم بود و نه انقلابی مارکسیستی. بلکه انقلابی مذهبی و علیه

ظلم و فقر و ستم بود و مبارزه علیه فقر و مسکنت و استضعاف در آن عاملی مهم بشمار می آید. تحلیل حضرت امام (س) نیز همین را می‌رساند که انقلاب محرومین و پابرنه‌ها بر علیه مستکبران و مترقان و ایادی آنها بود.

انقلاب اسلامی ایران نشان داد که مارکسیستها از آنجا که ذهنشان در چهارچوب دیالکتیک کمانلیزه و قالب‌بندی شده است، هرگز ذکاوت آن را ندارند که ماهیت انقلابها را بخوبی درک کنند و هر آنچه دست و پا کنند جز تناقضی از گونه فوق را در بر نخواهد داشت. تذکر این نکته را از آن جهت ضروری دانستیم که به گمان بعضی، مارکوزه با ذکاوت، توانسته با این تحلیل، سرشت انقلاب اسلامی ایران را پیش‌بینی کند!^(۵)

۳ - نظر و استدلال پوپر

پوپر بر عکس مارکوزه معتقد است که «خطرناکترین اندیشه سیاسی آرزوی کامل کردن و خوشبخت ساختن انسان است. کوشش برای پدید آوردن بهشت در زمین، همواره دوزخ ساخته است.» و می‌گوید «بشدت مخالف کسانی هستم که به خشونت اعتقاد دارند، خاصه فاشیستها. درست همان‌سان با مارکسیستهای انقلابی و نیز با نفومارکسیستها مخالفم که ادعا می‌کنند بحث «عینی» وجود ندارد.» به نظر او هر انقلابی وضع را از اساس بدتر می‌کند، و هر جا انقلابی رخ داده، وضعی بدتر از سابق به ارمغان آورده است. به نظر او باید همیشه از خشونت گریزان بود و در «جان سالم بدر بردن کوشا ترین کارشناس» او نظر «متعصبان غیرانتقادی» را نمی‌پسندد که معتقدند باید در راه فرضیه شهید شد. بلکه برعکس اعتقاد دارد که باید فرضیه یا نظریه را فدای شخص کرد. در نظر او «انتقاد تند، بررسی انتقادی فرضیه‌ها، جانشین نبردی خشونت‌آمیز برای بقاء می‌شود، همانند علوم تجربی.» (ص ۶۰)

بدین لحاظ روش پیشنهادی او نقادی عقلانی است بطریق فوق. و جامعه مورد نظر او جامعه باز است. «جامعه‌ای که در آن بحث آزاد ممکن است و این بحث بر سیاست تأثیر می‌گذارد.» می‌گوید بهترین نوع جامعه باز: «نظمهای اجتماعی دموکراتیک و غربی ما هستند که بهتر از همه آنها هستند که تاکنون وجود داشته‌اند.» و «از کشورهای کمیاب که نظام اجتماعی کمابیش باز دارند، کشورهای متحد آمریکا از همه مهمتر است. سرنوشت همه جامعه‌های باز دیگر به سرنوشت آن بسته است» و بهترین دلیل اهمیت آمریکا و الگو بودن آن این است که وقتی آمریکا با ویتنام در حال جنگ است «پس از سالها جنگ، حکومت بر اثر بحث آشکار و آزاد، مجبور می‌شود اعتراف کند که جنگ اشتباه بزرگی بوده و باید هر چه زودتر پایان گیرد.» (ص ۳۷)

دلایل پوپر، همانند مارکوزه سه دسته است: زیربنای فکری وی، تعریف و تمجید دموکراسی و انتقاد از کمونیزم.

اول: اثبات ناپذیری فرضیه‌ها

خمیرمایه اصلی استدلال منطقی پوپر بر علیه انقلابهای اجتماعی را نظریه اثبات ناپذیری قضایای تجربی

تشکیل می‌دهد. و این نظریه نیز برآمده از انتقادات او به مارکسیسم است. پوپر مارکسیسم را به عنوان تاریخیگری (Historicism) نقد میکند. لبه تیز انتقاد پوپر، علیه ضرورت تاریخی مارکسیسم نشانه گرفته شده که وی آن را حاوی تناقض می‌داند چرا که مارکسیسم مدعی است برآمده از دانش تجربی است و از طرف دیگر مدعی ضرورت قوانین اساسی خود یعنی دیالکتیک می‌باشد. پوپر می‌گوید علوم تجربی، ضروری نیستند بلکه ظنی و گمانی‌اند و هر لحظه انتظار برافتادن آنها می‌رود. قوانین علوم تجربی که مدتها گمان می‌رفت اثبات پذیرند، هرگز اثبات پذیر نیستند بلکه ابطال پذیرند. کتاب ارزشمند حدسها و ابطالهای پوپر در خدمت توجیه این نظریه است. از این رو چون قوانین تجربی ظنی‌اند، بناکردن علمی ضروری بر آنها امکان ندارد و به تناقض می‌انجامد^(۶۱).

در باره ظنی بودن قوانین تجربی، در همین مصاحبه می‌گوید:

«پس در علم، محلی برای آرامش وجود ندارد: هیچ محلی که بتوان در باره‌اش گفت:

«اکنون به حقیقت دست یافته‌ایم». بلکه فقط نظریه‌های فرضی بی‌پروایانه‌ای وجود دارد

که می‌کوشیم آنها را به انتقاد بکشیم و به وسیله فرضیه‌های بهتر براندازیم. پس در علم این

قاعده وجود دارد: انقلاب علمی هرچه بیشتر، بهتر، در واقع در تاریخ علم بانک مصافی که

مارکس برآورد، صادق است: انقلاب مدام.» (ص ۵۸)

پوپر از این موضع شکاکانه در علوم طبیعی، پلی می‌زند به تمام نظریات سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و

غیره و می‌گوید:

«به این دلیل مرا سرزنش کرده‌اند که ناپیگیرم، که چنین نظریه انقلابی در علم می‌باید به

شیوه‌ای پیگیر از من انقلابی سیاسی نیز بسازد. اما این یک سوء تفاهم بد است. درست

دریسه‌گرایی، (رادیکالیسم) در قلمرو معنوی - اختراع بی‌باکانه نظریه‌های نو انقلابی و

واژگونی انقلابی همه اندیشه‌ها - برای ما امکان پذیر می‌سازد که در قلمرو عمل از خوشنوتها

بیرهزیم.» (ص ۵۸)

یعنی رادیکالیسم و ریشه‌گرایی را در تخریب فرضیه‌ها بکار ببریم نه در تثبیت آنها. و اگر از جزم‌گرایی

بیرهزیم بزرگترین مانع راه اصلاح برداشته شده و بدون انقلاب به بهبود اجتماع خواهیم رسید.

شاید تعمیم موضع شک، از علوم تجربی به تمام علوم و اندیشه‌ها و فرضیه‌ها، غریب جلوه کند و تحلیل

فوق سنی بر آنکه پوپر این موضع شک را به تمام علوم سرایت می‌دهد ناصحیح بنماید و خواننده محترم

بیرسد چگونه ممکن است کسی که خود را عقلگرا می‌نامد بک شکاک تمام عیار بوده باشد که دستیابی به هیچ

حقیقتی را ممکن نداند؟! اما دقت در کلمات او در همین مصاحبه مؤید تحلیل فوق می‌باشد و در باره موضع

شکاکانه او در فصل دوم که به نقد اندیشه‌های او می‌پردازیم بیشتر صحبت می‌شود.

در این مصاحبه می‌گوید:

«من همواره مخالف هرگونه اندیشه جزمی بوده‌ام.» (ص ۶۰)

در واقع اشکال معتقدان به انقلاب از دیدگاه پوپر هم ناشی از همین جزم‌گرایی است. چون فروتنی

ندارند، فکر می‌کنند که عقیده آنها صحیح است و باید خود یا دیگران را در راه آن به کشتن دهند.
دروش متعصبان غیرانتقادی این است که ما باید در راه فرضیه‌هایمان شهید شویم. و اگر
فرضیه‌ها بد باشد، ما هم باید همراه آنها نابود گردیم. (ص ۶۰) و
مارکسیستها می‌پندارند که بسیار می‌دانند. اصلاً فروتنی روشنفکرانه ندارند. (ص

(۵۶)

در حالی که به نظر او ما باید فروتنی داشته باشیم و به سقراط و ولتر برگردیم و از آنها «تساهل» و «تسامح»
را وام بگیریم و هرگز تا جایی بر نظریات خود پافشاری نکنیم که منجر به خشونت شود. و بدانیم که:
«به هر صورت ما دانش مثبت و مطمئنی نداریم. آنچه هست همین دانش فرضیه‌ای
است.» (ص ۵۷)

و عیناً مانند علوم طبیعی باید بدانیم که در قلمرو اجتماعی نیز دانش مثبتی نداریم:
«عیناً همانطور. در قلمرو اجتماعی نیز ما اندیشه‌ها و نظریه‌هایی داریم. ما نظریه‌هایی
برای برچیدن ناخوشیهای اجتماعی می‌پردازیم و می‌کوشیم تا به عواقب آن بیندیشیم و
سپس نظریه‌ها را به شیوه‌ای در خور به داورى بکشیم.» (ص ۶۱)
پوپر روش خود را نقادی عقلانی می‌نامد، بدین معنی که با بحث آزاد و عقلانی سعی می‌کنیم ناخوشیها را از
بین ببریم:

«بحث عقلایی و انتقادی برای ما ممکن می‌سازد که از فرضیه‌های خود انتقاد کنیم و اگر
بد بودند آنها را براندازیم، بی آنکه مخترع معرف نظریه بد را از بین ببریم.» (ص ۵۹)
در اینجا یک سؤال بسیار مهم باقی می‌ماند و آن اینکه اگر هیچ ملاکی برای اثبات نظریات وجود ندارد و
هیچ نظریه‌ای مثبت و مطمئن نیست بلکه هر نظریه ظن و گمانی بیش نیست، پس چه ملاکی برای خوب یا بد و
درست یا نادرست بودن نظریات وجود دارد؟ به عبارت دیگر چه وقت نظریه‌ای را باید برانداخت؟ اگر معیاری
ثابت وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان گفت که نظریه‌ای بد و نظریه‌ای خوب است؟ به هر حال ملاک
پذیرش یا عدم پذیرش نظریات، که اصل و اساس بحث آزاد بر آن استوار است و بدون آن ملاک بحث معنی
ندارد، چیست؟

این سؤال را پرسشگر بر اساس دیدگاه دموکراتیک خود بدینگونه می‌پرسد:

«این که اشتباهات اجتماعی چیست، نکته‌ای است که فقط به یاری معیارهای
اجتماعی ارزشها* می‌توان به آن دست یافت. چگونه می‌توان ثابت کرد کدامیک از
این معیارهای اجتماعی درست است و کدامیک نادرست؟» (ص ۶۱)

پوپر پاسخی می‌دهد که شکاکیت را به نحو کامل و اتم نشان می‌دهد. می‌گوید:

این ثابت کردنی نیست. همان‌طور که در علوم طبیعی نمی‌توان هیچ چیز را ثابت کرد.
اما می‌توان در این باره بحث کرد. می‌توان مواضع گوناگون اجتماعی و عواقب آنها را با

یکدیگر مقایسه کرد. در آخرین تحلیل، پذیرش یا طرد یکی از این ارزشهای اجتماعی، مسئله‌ایست مربوط به تصمیم... در تحلیل آخر بر تصمیمی غیرعقلانی، بر اعتقاد به عقل استوار است. اما این تصمیم به عقل، تصمیمی نه روشنفکرانه بلکه اخلاقی است، (ص ۶۱)

پس در اینجا معلوم شد که اساس نظریه فلسفه سیاسی پوپر (اصلاح) از نظریات او در مورد علوم طبیعی و تجربی سرچشمه می‌گیرد به همین دلیل است که به نظر او معتقدین به انقلاب و خشونت به بیراهه می‌روند و حق از آن اصلاح طلبان و حامیان بحث آزاد است. و در نهایت مبنای نقادی عقلی پوپر، یک مبنای غیر عقلی و بحث ناپذیر! یعنی تصمیم است. به عبارت دیگر با مخالف مبنای پوپری نمی‌توان و نباید بحث کرد!! و تصمیم پوپر این است که انقلاب صورت نپذیرد بلکه بحث آزاد برای اصلاح امور، جای انقلاب را اشغال کند. اما جالبتر اینکه تصمیم هم بر اساس تصمیم پوپر مجاز به هر انتخابی نیست!!! بلکه مرز نهایی «خشونت» است و تصمیم تا جایی مختار است که به خشونت منجر نشود.

.... میان خشونت و عقل باید یکی را برگزینیم. (ص ۴۶)

اما دلایل دیگر پوپر (اگر بتوان آنها را دلیل نامید). عبارتند از انتقاد از مارکسیسم و توصیف و تمجید دموکراسی و آوردن مؤیداتی برای دموکراسی غربی و بر علیه کمونیسم. در سطور زیر به این دلایل می‌پردازیم.

دلیل دوم: توصیف دموکراسی

خصلت اساسی دموکراسی امکان بحث آزاد است و از آن مهمتر این است که این بحث بر سیاست تأثیر دارد و حتی می‌تواند قدرت حاکمان را تحدید کرده و از استثمار اقتصادی نیز جلوگیری کند.

«من بزرگترین ارزش دموکراسی را در امکان بحث آزاد و عقلانی و تأثیر این بحث

انتقادی در سیاست می‌بینم. بدین ترتیب بشدن مخالف کسانی هستم که به خشونت اعتقاد

دارند. خاصه فاشیستها. (ص ۴۲)

همچنین جامعه دموکراتیک یک جامعه روشنفکری است و برای بحث آزاد و عقل و فکر ارزش قائل است. در حالیکه «انقلابیهای کمونیست اعتقاد دارند که با مخالف نمی‌توان و نباید بحث کرد»، «اندیشه‌ها فقط در جامعه‌ای باز فرصت دارند که پیروز شوند».

از اینجا به خصیصه دوم دموکراسی می‌رسیم و آن امکان ایجاد نهادهایی برای صیانت از ضعف در برابر

اقویاست.

دولت به وسیله نهادهای حقوقی و اجتماعی از شهروندانش در برابر رنج از خشونت

صیانت می‌کند.... ما باید نهادهایی اجتماعی بر پا کنیم تا از آنان که از نظر اقتصادی ناتوانند

صیانت کنند. یعنی نهادهایی برای صیانت در برابر استثمار. (ص ۳۶)

هدف و جهت دموکراسی جامعه‌ای بی‌طبقه است؛ جامعه‌ای با برابری امکانات برای همه و:

«دموکراسی‌های متفاوت، درجات متفاوتی از نزدیکی به جامعه بی‌طبقه را تحقق می‌بخشند. و همچنین

هدف جامعه پوپری آرمانی است به نام جامعه باز.

د عقیده دارم که جامعه باز هم واقعیت است و هم آرمان، (ص ۴۵)

خصلت دیگر دموکراسی، بی ثباتی است.

دراستی شکل‌های زندگی و معتقدات در امریکا خیلی سریع تغییر می‌کنند جامعه‌های

باز خیلی باثبات نیستند. درست به این دلیل که در معرض بحث انتقادی قرار دارند.

دیکتاتورها باثبات‌ترند. و از آنها بیشتر داو تویی‌ها، که همواره به عنوان جامعه‌های ایستا

یاد می‌شوند، (ص ۳۸)

و این تغییرات به نظر وی لازمه دموکراسی است و اگر نه چنین بود عجیب بود! باز هم به همین دلیل است

که تعویض حکومت در دموکراسیها بدون بکار بستن خشونت امکان‌پذیر است.

پوپر از این خصیصه به عنوان وجه تمیزه دموکراسی با دیکتاتوری نام می‌برد.

د انسان هنگامی در دموکراسی زندگی می‌کند که نهادهایی وجود داشته باشند که

تعویض حکومت را بی بکار بستن خشونت امکان‌پذیر می‌سازد، (ص ۴۵)

از پایه‌های دیگر دموکراسی، فروتنی و روشنفکرانه است. این میراثی است که از سقراط و ولتر گرفته شده

است. درست بر خلاف مارکسیست‌های نو که «اصلاً فروتنی و روشنفکرانه ندارند».

دلیل سوم: مؤیدات دموکراسی

گفتیم که به نظر او امریکا مهم‌ترین جامعه باز است و سرنوشت دیگر جوامع آزاد به سرنوشت آن بستگی

دارد! پوپر برای این سخن خود دلایلی هم دارد. از جمله اینکه در امریکا، حکومت تابع بحث آزاد و مفسران و

متفکران و مسائل ارتباط جمعی است. و دلیل آن هم می‌تواند دو واقعه مهم سیاه‌پوستان در داخل امریکا و مسأله

ویتنام باشد. در این دو واقعه، دولت تحت تأثیر افکار عمومی و مطبوعات از مواضع خود عقب‌نشینی کرده

است و می‌کند. این دلیل مهمی بر ارزش دموکراسی است.

د امروز هم امریکا در بحران وجدانی همانندی قرار گرفته است. هم به خاطر مسأله

سیاه‌پوستان و هم به خاطر ویتنام ... در اینجا به روشنی می‌بینیم که برای باز بودن یک

جامعه مهم‌ترین چیز چیست. آزادی عقیده. وجود گروه مخالف. بزرگترین روزنامه‌ها.

متنفذترین مفسران تلویزیونی و رادیویی، (با دولت) بشدت مخالفت می‌کنند. مخالفان

خواستار تخلیه ویتنام از نیروهای مسلح آمریکایی هستند و زیر نفوذ اینان*، حکومت

آزاد به عنوان برنامه پذیرفته است. ما در اینجا با پیشامدی یگانه روبرو هستیم که فقط در

جامعه‌ای باز پنداشتنی است. پس از سال‌ها جنگ، حکومت بر اثر بحث آشکار و آزاد

مجبور می‌شود اعتراف کند که جنگ، اشتباهی سنگین بوده است و باید هرچه زودتر پایان

گیرد، (ص ۳۷)

دریغ است اینجا نپرسیم که پس چرا جامعهٔ باز امریکا منجر به جنگ شد؟! پوپر به این سؤال تلویحاً پاسخ می‌دهد و می‌گوید خشونت در همه جا از جمله امریکا نیز وجود دارد. اما:

«این خشونت‌ها شاید گاه نتیجه سنت امریکایی باشد. اما نتیجه شکل حکومتی یا باصطلاح نظام حکومت نیست.» (ص ۳۸)

اما جالب این است که خود از تغییراتی که در جامعه دموکراسی آمریکا در نتیجهٔ وابستگی این جامعه دموکراتیک! به شخص ایجاد شده است، شکوه می‌کند که:

«پس از قتل پرزیدنت کندی، آمریکا به شیوه‌ای شگرف تغییر کرده است. پیش از آن، اوضاع و احوال سرشار از امید بود. اما اکنون کشور در افسردگی بسر می‌برد که بر اثر قتل مارتین لوتر کینگ و رابرت کندی، و به سبب جنگ ویتنام، روز به روز عمیقتر شده است. آمریکاییها دیگر مطمئن نیستند که سرزمینشان بهترین سرزمین و شکل حکومتشان بهترین شکل است.» (ص ۳۸)

باز هم دریغ است نپرسیم که چرا جامعه باز پوپری، تا این حد بسته به دو شخص است؟! (به خوب و بد این بسته بودن کاری نداریم و فقط به باز بودن! آن جامعه نظر می‌کنیم.)

دلیل چهارم: نقد مارکسیسم

بیان شد که خمیرمایه اصلی نظر پوپر، اثبات ناپذیری نظریه هاست؛ ولی مارکسیسم برعکس او به ضرورت قوانین خود معتقد است. اینجا نقطه برخورد پوپر و مارکسیسم است. و در حقیقت نقد اصلی پوپر به مارکسیسم، همان دلیل اول می‌باشد، که گفتیم در حالی که مارکسیسم بر اساس جهش دیالکتیکی به ضرورت انقلاب معتقد است، پوپر ضرورت آن را انکار می‌کند و حتی نتیجه بخشی آن را نیز رد می‌کند. به نظر پوپر انقلاب نه تنها ضروری نیست بلکه فایده‌ای هم ندارد. انتقادات پوپر از مارکسیسم در کتب دیگر وی به تفصیل آمده است اما در اینجا گویی به مارکوزه پاسخ می‌دهد. دیدیم که مارکوزه به عینی و ماهوی بودن رابطهٔ نظریه و عمل و مفهوم و مصداق معتقد بود. به این معنی که «اگر معنای هر مفهومی بخوبی درک شود، عمل به آن را نیز دربرمی‌گیرد. یعنی انسانی که آزادی را می‌شناسد به آن عمل نیز خواهد کرد.»

پوپر در این باره می‌گوید که در اوان جوانی به بی‌اساسی ضرورت تاریخی فرارسیدن سوسیالیسم پی برده بودم.

«... چنین دریافتم که اعتقاد مارکسیسم به فرارسیدن سوسیالیسم، با ضرورتی تاریخی چقدر بی‌اساس است.» (ص ۱۳)

پوپر برای اثبات بی‌اساسی آن دلایل مختلفی دارد. از جمله آنکه در این مصاحبه می‌گوید: «مفاهیمی مانند انسانیت، عدالت، یا حتی طبقه‌انترعاعاتی: هستند که گاه می‌توانند

بسیار خطرناک شوند. (ص ۱۳)

یعنی مفاهیمی مانند انسانیت و آزادی و عدالت که مارکسیسم معتقد است ضرورتاً عمل را در پی دارند، انتزاعاتی هستند که در خارج وجود ندارند.

«آنچه برآستی وجود داشت، انسان بود، با رنجها و شادمانیهایش» (ص ۱۳)

وجود این مفاهیم در خارج، تابع دریافت و ادراک انسان است و خطر آنها از این قرار است که ممکن است شخص، دریافتی اشتباه داشته باشد ولی فکر کند که علم صحیح دارد. مثلاً عدالت را بخوبی شناخته باشد لذا در پی این دریافت خویش، دوستانی را به شهادت و دشمنانی را به مرگ ترغیب کند.

بدان مارکسیستها چه می توان گفت که حاضرند برای انسانیتی انتزاعی*، افراد

ملموس* را قربانی کنند. (ص ۱۳)

انتقادات دیگر پوپر از مارکسیسم در این کتاب در حقیقت شعارهایی است بر علیه آن. می گوید مارکسیستها مخالف بحث آزادند. ضد عقلند، ضد روشنفکریند و...

دلیل پنجم: دفاع از سرمایه داری (در قبال پارادوکس مالیات)

بزرگترین اشکال بر سرمایه داری آن است که سرمایه داری موجب فقیر شدن عده ای کثیر و ثروتمند شدن عده ای قلیل می گردد. مارکسیسم از همینجا ضرورت انقلاب را نتیجه می گیرد.

پرسشگر در همین مورد از پوپر می پرسد که در جامعه دموکراسی عناصر جامعه طبقاتی نمایان می شوند و این نمونه در آلمان فدرال مشخص است.

«هنگامی که در جمهوری فدرال آلمان هفتاد درصد ثروت نو پدید به کیسه گروه دارندگان مشاغل آزاد، یعنی کوچکترین گروه سرازیر می شود، حال آنکه گروه کارگران که تعدادشان هفت برابر آنهاست، باید به سی درصد باقیمانده قناعت کنند.» (ص ۳۹)

پوپر در این باره پاسخی می دهد که از آن سیر انداختن در مقابل حریف در عین سماجت در مقابل آن کاملاً مشهود است.
می گوید:

«مارکسیستها ادعا می کنند که همه دموکراسی ها دیکتاتوریهایی نقابدارند، اما این ادعای گمراه کننده ربطی اندک با وجود تفاوت های بزرگ در ثروت دارد. زیرا جامعه ای آزاد با امکانات برابر برای همه پنداشتنی است همه از آموزش برابر برخوردار باشند و مالیات بر ارث، ثروت را یکسان تقسیم کند.» (ص ۴۰)

یعنی راه محو استثمار در سرمایه داری مالیات است که می تواند ثروت را یکسان پخش می کند.

اما در مورد مالیات اشکالی وجود دارد که ما از آن به پارادوکس مالیات تعبیر می کنیم. و آن اینکه مالیات در ظاهر از ثروتمند اخذ شده و به نفع ضعیفا بکار گرفته می شود. اما در واقع باز هم ثروتمندان و سرمایه داران

مقداری بیش از آن را از مصرف کنندگان می‌گیرند. در واقع مالیات به ضرر عامه مردم است و پوپر این سؤال را طرح می‌کند و پاسخ می‌دهد.

«همچنین ادعا می‌کنید که نظام مالیاتی به‌طور یک جانبه قشر کوچکی را از امتیازات خاصی برخوردار می‌گرداند.»* اگر چنین باشد همانا در یک دموکراسی چاره‌اندیشیهایی وجود دارد بدان‌سان که در نظام مالیاتی انگلیس و حتی آمریکا می‌توان دید. در انگلستان مقداری به مراتب بیشتر از نیمی از درآمد ملی به شکل مالیات، نصیب دولت می‌شود: مالیات بر درآمد، مالیات بر شرکتها و مالیات غیرمستقیم. اما فشار مالیاتی درست از آن رو خیلی زیاد است که تمامی اقتصاد از جمله صاحبان کمترین درآمدها، از آن رنج می‌برند.»* (ص ۴۱)

مشاهده می‌شود که پوپر خودش این اشکال را تأیید می‌کند و استدلال او در واقع مصادره به مطلوب است و سپر انداختن در مقابل خصم!

این پارادوکس در نظام سرمایه‌داری در باره آزادی فکری و همچنین نهادهایی که پوپر می‌گوید برای صیانت از ضعفها در نظام دموکراسی وجود دارند نیز دیده می‌شود.

اشکالات وارد بر نهادها و بحث آزاد از سوی پرسشگر مطرح می‌گردد. پرسشگر می‌گوید که این نهادها درست از آن جهت که در دست سرمایه‌داران هستند، مشکل آفرینند.

پوپر در رابطه با نهادها، فقط پاسخ می‌دهد که من این را قاصه می‌دانم:

«این اندیشه که نهادها در دموکراسی مدام در دست بورژوازی است، چیزی جز روایتی از اسفانده

مارکسیستی در باره دیکتاتوری طبقاتی نیست: که هر دولت، دولتی دیکتاتور است و دموکراسی به اصطلاح

صدری، چیزی جز دیکتاتوری طبقاتی نیست. همچنان که گفته‌ام من این را قاصه می‌دانم.» (ص ۳۹)

و در این مورد که آزادی فکری هم آزادی ظاهری است (پارادوکس آزادی فکری) و از آنجا که وسایل

تبلیغاتی در دست سرمایه‌دار است، مخالف واقعی نمی‌تواند حرف خود را بزند، پوپر می‌گوید:

«مارکسیستها و نومارکسیستها در برابر دستاوردهای دموکراسی نیز نایبنا هستند. همان دموکراسی که برای

آنان نشر اندیشه‌هایشان را امکان‌پذیر می‌سازد. نظریه آنان به آنان می‌آموزد که آزادی سیاسی بی‌ارزش یا

تقریباً بی‌ارزش است زیرا چیزی جز دیکتاتوری نقابدار نیست.» (ص ۲۳)

اما این به تمامی غیرواقع‌بینانه است، زیرا می‌بینیم که احیای دوباره مارکسیسم در همه جامعه‌های باز

غرب - و فقط در این جامعه‌ها - روی داده است. یعنی آزادی مارکسیستها در کشورهای غربی، خود دلیل وجود آزادی حقیقی است.

ادامه دارد

* تأکیدها از مات.

۱ - Revolution

۲ - Reform

۳ - م. مارکوزه/پ. پوپر

۴ - اصطلاح از پوپر است

۵ - مقاله‌ای در کیهان ۷۰/۴/۱۱ با عنوان «سخنی در باره انقلاب» همین نظر را دارد. گرچه آن مقاله در دفاع از انقلاب اسلامی است که البته این تمهیدی است قابل تقدیر؛ اما عدم تعمق در بنیادهای فلسفی، ایشان را به چنین خطائی کشانده است. در حالی که اگر انقلاب اسلامی ایران، همان ماهیت انقلاب مورد نظر مارکوزه را داشته باشد معنایش این است که انقلاب اسلامی ایران علیه ظلم و فقر نبوده، بلکه انقلابی مارکستی و بر اساس جهش دیالکتیکی مارکس می‌باشد که از رفاه زیاد زاده شده است! و آیا نویسنده محترم نمی‌داند که به این ترتیب یکی از اهداف امامت و نبوت را که خلافت بخشدن به مستضعفان می‌باشد، نفی کرده و ماهیت اساسی انقلاب اسلامی ایران را که به تفسیر امام (س) همانا جنگ فقر و غنا باشد فراموش کرده است؟! و تذکر می‌دهیم که اگر اصول انقلاب اسلامی و خط حضرت امام (س) بدرستی فهمیده شود، نیازی به تمسک به نظریات مارکستی برای دفاع از انقلاب نیست.

۶ - این استدلال را آقای سروش در کتاب رازدانی و روشنفکری صفحه ۱۵۰ آورده‌اند به این ترتیب: «در ذات مارکسیسم علمی تناقضی نهفته است که شکست آن را دربردارد. آن تناقض عبارت است از ابدی دانستن آرای علمی، آرای علمی به فرض علمی بودن جاودانی نیستند. چه رسد به آرای شبه علمی.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

معرفی کتاب